

تولدی دیگر

فیلمنامه

تولدی دیگر

(کاغذ بی خط)

نوشته

مینو فرشچی

انتشارات سروش و کانون اندیشه پژوهش‌های سیما

تهران ۱۳۸۱

مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۴۲۵۵

فیلمنامه: تولدی دیگر

نویسنده: مینو فرشچی

چاپ اول: ۱۳۸۱

این کتاب در هزار و پانصد نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: - - ۹۶۴ - ۴۳۵ - - ۹۶۴ - ۴۳۵ - - □□□□

تولدی دیگر

۱. آشپزخانه - روز - داخلی

رویا با آبمیوه‌گیری دستی آب پرتقال می‌گیرد. مارال و احسان آماده برای رفتن به مدرسه پشت میز آشپزخانه نشسته‌اند. روی میز اسباب صبحانه چیده شده است. یک بشقاب هم پر از لقمه‌های کوچک روی میز است.

احسان ساعت چنده مامان؟

رویا هنوز نیم ساعت مونده...

رویا دو لیوان را تا نیمه آب پرتقال می‌ریزد و جلوی بچه‌ها می‌گذارد. احسان خمیازه می‌کشد.

رویا آب پرتقال قربان.

احسان نه.

رویا دماغت رو بگیر بخور.

احسان دماغش را می‌گیرد و با روی ترش آب پرتقال را می‌خورد اما تمام نمی‌کند. مارال لیوان خود را سر می‌کشد و رویا چای می‌ریزد و استکان‌های چای را همزمان جلوی بچه‌ها می‌گذارد. لیوان‌های آبمیوه را بر می‌دارد. ته لیوان احسان را سر می‌کشد. لیوان‌ها را در لگن ظرفشویی می‌گذارد.

احسان مامان... دلم داره به هم می‌خوره.

رویا یکی از لقمه‌های کوچک را بر می‌دارد.

رویا این رو بخور خوب می‌شی.

احسان نه الان سرویس می‌آد.

رویا نیم ساعت مونده، دهنتم رو باز کن.

لقمه را در دهان احسان می‌گذارد. مارال چای خود را در نعلبکی می‌ریزد و می‌خورد.

مارال تلخه... (چهره در هم می‌کشد).

رویا شکر؟

صدای بوقی شنیده می‌شود. احسان بلند می‌شود که برود.

احسان دیدی اومد...

رویا از پشت سر کیف احسان را می‌گیرد.

رویا سرویس تو نیست آقاجون، صبر کن.

رویا زیپ کوله پشتی احسان را باز می‌کند و یک سیب و بیسکویت و چند دستمال کاغذی تا شده را که

روی میز کابینت گذاشته بر می‌دارد و داخل کیف می‌گذارد. احسان تقلا می‌کند.

رویا عجله کار شیطونه... می دونستی؟ (احسان را بغل می کند) ای سوسک سیاه، الان حسابت رو می رسم (احسان را قلقلک می دهد) دست و پا زدن فایده ای نداره، گیر افتادی.

احسان هم می خندد و هم کلافه است.

احسان نکن، مامان، دیر شد.

رویا یه بوس بده تا آزادت کنم.

احسان فوراً رویا را می بوسد و بلافاصله با آستین لب هایش را پاک می کند و می دود.

رویا این رو بخور بعد برو.

لقمه ای به دست احسان می دهد. احسان به تندی لقمه را می خورد. رویا یکی دیگر بر می دارد.

رویا این رو هم تو راه پله بخور.

احسان ...

رویا قهرقهر تا روز قیامت.

احسان به مادر نگاه می کند و لقمه را می گیرد. رویا می خندد. احسان به طرف در می رود. نمی تواند در را باز کند. رویا به طرف در می رود و در را باز می کند. احسان می دود. رویا در را می بندد به آشپزخانه بر می گردد.

رویا کلک چایی ات رو شیرین کردی؟

مارال بله.

رویا قریون بله گفتنت. بین این پسره چایی اش رو هم نخورد.

رویا سیب و بیسکویت مارال را هم توی کیف او می گذارد. دستمال ها را!)) در جیب روپوش او جای می دهد.

رویا حالا یه بوس هم تو بده...

مادر و دختر همدیگر را می بوسند. جهانگیر لباس پوشیده، وارد آشپزخانه می شود.

جهانگیر من هم بازی...

مارال می خندد و از جا بلند می شود. جهانگیر را می بوسد و به طرف در می رود. جهانگیر می نشیند.

رویا نهار چی دوست داری مارالی؟

مارال ام... ماکارونی (در آپارتمان را باز می کند) خدا حافظ.

رویا به سلامت. (رو به جهانگیر) نفر بعدی...؟

جهانگیر خاویار لطفاً؟

رویا درجه یک؟
یک استکان چای می‌ریزد و جلوی جهانگیر می‌گذارد.
جهانگیر طلایی با کره و لیمو.
رویا کیف سامسونت جهانگیر را در دست دارد. جهانگیر کفش‌هایش را به پا می‌کند و کیف را از دست رویا می‌گیرد.
جهانگیر امروز خونه‌ای؟
رویا (چشم‌هایش را تنگ می‌کند) واللّه...
جهانگیر طبق معمول... بی‌برنامه. من شاید یه ساعت دیرتر پیام. خداحافظ.
رویا سایه‌تون کم نشه.
جهانگیر از در بیرون می‌رود. رویا در را می‌بندد و به در بسته تکیه می‌دهد. ضربه‌ای به در می‌خورد. رویا در را باز می‌کند. جهانگیر پشت در است.
جهانگیر نتیجه امتحانت رو من می‌گیرم.
رویا بابا خودم می‌رم دیگه...
جهانگیر این همه راه رو بری که چی؟ من سر راه می‌گیرم.
رویا قول می‌دم به کتابفروشی نگاه نکنم... نوار هم نخرم... سویم هم هورت نکشم.
جهانگیر (شانه بالا می‌اندازد) بیا و خوبی کن. راه قرض داری؟ برو.
رویا خیلی خوب فضول... بگیر بیار.
تلفن زنگ می‌زند. رویا به اتاق و به طرف تلفن می‌رود. جهانگیر دم در ایستاده.
جهانگیر (پیشاپیش) سلام... سوسن جون.
صدای رویا را می‌شنویم.
رویا الو... سلام... سوسن جون.
جهانگیر در را می‌بندد و می‌رود.

۲. آشپزخانه - شب - داخلی

رویا پشت میز آشپزخانه نشسته است و کتابی می‌خواند. یک استکان چای روی میز است. از ضبط صوت کوچکی که روی قفسه آشپزخانه است، موسیقی جازی قدیمی پخش می‌شود. صدای چرخیدن کلید را در قفل در می‌شنویم. رویا به طرف در نگاه می‌کند. دستگیره در می‌چرخد و باز می‌شود. رویا سرش را روی

میز آشپزخانه می گذارد و خود را به خواب می زند. جهانگیر با چند شاخه گل و یک جعبه کیک وارد می شود و به طرف آشپزخانه می آید.

جهانگیر (بالای سر رویا) دنیا رو آب برد...

رویا خروپف می کند. جهانگیر گل ها را به صورت رویا نزدیک می کند. رویا چشم هایش را باز نمی کند ولی با صدای کلفتی مثل صدای دیو حرف می زند.

رویا بو... می آ...د.

جهانگیر چه... بو...یی؟

رویا بوی عطر زنونه... اما نه مال من...

جهانگیر گل ها را به صورت رویا می مالد.

جهانگیر نه... این بوی جگر سوخته منه... پاشو نتیجه ات رو گرفتم.

رویا ناگهان چشم هایش را باز می کند.

رویا راست می گی؟ (به گل ها اشاره می کند) قبول؟

جهانگیر با سر تصدیق می کند.

رویا آخ جونمی... ستاره ای متولد می شود.

بچه ها وارد آشپزخانه می شوند.

مارال سلام بابا جون، تولد کیه؟

جهانگیر آگاتا کریستی دوم.

مارال کی؟

جهانگیر هیچکی بابا...

احسان پس چرا کیک خریدی؟

جهانگیر مامانت قبول شده. بدبخت شدیم (می خندد).

رویا از جا می پرد و بچه ها را در آغوش می گیرد.

رویا دیگه با هم می ریم مدرسه (می خواند) ما... می ریم... به مدرسه...

جهانگیر بچه ها شیر می خواهین یا چایی؟

احسان شیر کائو.

مارال برنامه کودک شروع شد، بابا جون زود باش.

بچه ها از آشپزخانه خارج می شوند.

جهانگیر پس مامی... شیر کاکائو با تو، من گلا رو می گذارم تو گلدون.
رویا اون کنیز مطبخ تو رنگش سیاه بود.
رویا از آشپزخانه خارج می شود. با دست بوسه ای برای جهانگیر می فرستد.
رویا من می رم اندکی حس بگیرم.
جهانگیر گل به دست مبهوت به رویا نگاه می کند. گونه راستش می پرد.
۳. اتاق خواب - شب - داخلی

رویا جلوی گنجه اتاق روی زمین نشسته است. چند جفت کفش و قوطی خالی کفش دور و برش روی زمین ریخته. جهانگیر وارد اتاق می شود و لب تخت می نشیند.

جهانگیر چیه باز؟ تو گل موندی؟

رویا آه...

جهانگیر همون مشکی ها مگه چه شونه؟

رویا آخه...

جهانگیر آخه چی؟

رویا نمی دونم سخته. یادم رفته چه جوری باید برم مدرسه...

جهانگیر خدا پدرت رو بیامرزه، اکابر رفتن که دیگه دنگ و فنگ نمی خواد. پاشو اینا رو جمع کن.
همون مشکی ها رویه دستمال بکش، از همه بهتره.

رویا مشکی ها...؟

جهانگیر آره. ماشین هم آماده است. توش رو جاروبرقی کشیدم. روش هم برق انداختم عین عروس.

رویا مرسی جهان جون.

جهانگیر فقط سر جدت گاهی بهش سریزن نبرنش.

رویا باشه بابا...

جهانگیر روپوشت رو اتو کردی؟

(رویا با سر تصدیق می کند.)

جهانگیر دستمال...؟ لیوان...؟

رویا یخ نرنی ساید بای ساید عزیزم.

۴. دفتر آموزش دانشکده - روز - داخلی

در دفتر کار، زنی پشت میز تحریر نشسته نامه‌ای را ماشین می‌کند. چند صندلی دور تا دور اتاق چیده شده است. روی صندلی‌ها سه زن و دو مرد نشسته‌اند. رویا و یک دختر کنار هم هستند. رویا به همه نگاه می‌کند و لبخند می‌زند. به ساعتش نگاه می‌کند.

رویا (رو به دختر بغل دستی) مصاحبه این آقا چه طولانی شد؟
دختر بغل دستی با سر تصدیق می‌کند.

رویا چی خوندی؟

دختر انگار حرف رویا را نشنیده.

دختر ها؟

رویا چه لیسانسی داری؟

دختر دستش را به حالت بازی با مهره‌های چرتکه حرکت می‌دهد.

دختر دودوتا، چهار تا.

رویا چه بامزه... من هم تو به معدن کار می‌کنم.

با انگشت به شقیقه خود اشاره می‌کند. هر دو می‌خندند. یکی از مردها از جا بلند می‌شود به طرف میز منشی می‌رود.

مرد جوان آگه قرار بود این همه معطل بشیم، چرا برامون ساعت تعیین کردین؟

منشی لبخند می‌زند.

منشی بله خیلی معطل شدین.

جوان ساکت می‌شود. از جیبش یک پاکت سیگار در می‌آورد و از اتاق بیرون می‌رود. همه او را نگاه می‌کنند. پسر جوان دیگری بلند می‌شود و تقریباً به دنبال او بیرون می‌رود.

رویا راست می‌گه، از نوبت من که یه ساعت گذشته (مکث) انگار مضطربم...

دختر بغل دستی طبیعیه، من هم معده‌ام درد می‌کنه.

یک دست خود را روی معده‌اش می‌گذارد و چهره درهم می‌کشد.

رویا اون هم طبیعیه، چون ساعت دو و نیمه!

هر دو می‌خندند. رویا داخل کیف خود را می‌گردد. چند آب نبات بیرون می‌آورد و به دختر نشان می‌دهد. با سر به او تعارف می‌کند.

دختر بغل دستی نه نمی‌تونم.

رویای آب نبات‌ها را روی میز می‌گذارد و با صدای بلند حرف می‌زند.
رویای بفرمایین.

صدای باز و بسته شدن محکم دری به گوش می‌رسد. همه به طرف در بر می‌گردند. یکی دو نفر نیم‌خیز می‌شوند. جوانی که از اتاق مصاحبه خارج شده است، تلوتلوخوران از جلو آن‌ها می‌گذرد و از در بیرون می‌رود. رویا با خود به طوری که دختر کناری اش هم بشنود، حرف می‌زند.

رویای اضطراب اون آقا تبدیل شد به استفراغ.

رویای یکی از آب نبات‌های روی میز را بر می‌دارد و در دهان می‌گذارد.

منشی نوبت کیه؟

دختر بغل دستی رویا از جا بلند می‌شود و نفس عمیقی می‌کشد.

رویای نترس برو تو من برات دعا می‌کنم.

رویای دست‌هایش را مقابل سینه جفت می‌کند و شروع می‌کند به دعا خواندن.

۵. خانه - روز - داخلی

رویای برای رفتن آماده است. جلوی آینه روسری خود را مرتب می‌کند. بچه‌ها او را تماشا می‌کنند رویا آن‌ها را در آینه می‌بیند. به طرفشان بر می‌گردد.

رویای تو آشپزخونه میوه براتون شستم. بیسکویت هم رو میزه. بابا هم الان می‌آد. گاز رو بستم. ا...م، در حیاط خلوت هم که قفله. اگه کسی در زد، شنگول و منگول چی می‌گن؟

احسان من بگم؟

رویای نه گل من، اگه کسی در زد بگذار مارال جواب بده.

مارال می‌گیم مامانمون رفته حموم. در هم قفله. شما کی هستین؟

رویای آفرین دختر قشنگم.

رویای مارال را می‌بوسد. هم قد احسان می‌شود و می‌پرسد.

رویای چند تا؟

احسان هزار تا.

رویای پس یکی اش رو رد کن بیاد.

احسان مادر را عاشقانه می بوسد. رویا بلند می شود و از در بیرون می رود. دم در باز می گردد و دوباره به بچه ها نگاه می کند. چراغ اتاق نشیمن را که نیمه روشن است کاملاً روشن می کند. از در بیرون می رود. در بسته می شود.

۶. کوچه کنار باغ فردوس / داخل حیاط باغ - روز - خارجی

رویا ماشین را کنار کوچه نگه می دارد و از آن پیاده می شود. انگار با کسی روبه رو شده با حالات مختلف تمرین می کند.

رویا سلام عرض می کنم... سلام... سلام... سل لام...

در را که قفل می کند، دسته کلیدهایش به زمین می افتد. به اطراف نگاه می کند. کسی نیست. کلیدها را از روی زمین بر می دارد. دور ماشین می چرخد. درها را امتحان می کند. مانتویش به چرخ ماشین می مالد و خاکی می شود.

رویا آه، اه.

با دست تندتند خاک مانتو را می تکاند، راه می افتد. به طرف در ورودی دانشکده می پیچد. از دروازه حیاط می گذرد و جلوی نگهبانی می ایستد.

رویا سلام.

نگهبان سلام علیکم.

رویا به ما گفتن ساعت سه این جا باشیم.

نگهبان (به ساعتش نگاه می کند) نیم ساعت مونده.

رویا این جا بایستم؟

نگهبان تازه واردی؟

رویا هنوز که وارد نشدم!

نگهبان قدمت رو چشم.

با دست اشاره می کند که بفرما... دوربین فیلمبرداری روی ریل در گوشه ای از حیاط حرکت می کند. دو بازیگر جلوی دوربین راه می روند. رویا پا به پای آنها در مسیر خود حرکت می کند. بازیگر زن، دست دراز می کند و از سر یک شاخه سیب سرخی می چیند. رویا می ایستد. محو تماشا است. بازیگر زن سیب را به دست بازیگر مرد می دهد. مرد سیب را با ظرافت می گیرد و بو می کند و گاز می زند. ناگهان چهره در هم می کشد و تف می کند به زمین.

کارگردان کات... کات.

رویا از رویا بیرون می آید. کارگردان با خشم جلو می آید. سیب را از دست بازیگر مرد می گیرد و توی چشم او می برد و پرخاش می کند.

کارگردان آخه آدم ابله، چند دفعه بهت بگم، امشی زده ان. مسمومه...

کارگردان سیب را به زمین می کوبد. سیب سرخ وسط چند سیب له شده دیگر منفجر می شود. سروصدای کارکنان صحنه بلند می شود. رویا به طرف ساختمان از پله ها بالا می رود. دری را باز می کند و وارد ساختمان می شود.

۷. داخل ساختمان دانشکده - روز / شب - داخلی

رویا وارد راهرو می شود. آرام و بی صدا پشت در اتاق مصاحبه می رسد، دستگیره در را می چرخاند. در باز است وارد می شود. یک طرف اتاق آینه بزرگی است و روبه روی آینه چند ردیف صندلی. از پنجره آفتاب به اتاق می تابد. رویا به طرف پنجره می رود و آن را باز می کند.

رویا با خود نور. اکشن!

در اتاق شروع به راه رفتن می کند. انگار روی صحنه است. بازی می کند.

رویا همه رفتن. منو فراموش کردن. به درک! (چرخ می زند و چشمش به پالتویی آویخته از جا رختی می افتد). «لئونید آندریویچ» باز هم یادش رفته پالتو بپوشه. حتماً یا!)) جلیقه رفته (آهی می کشد) تقصیر منه... باید مواظبش بودم. جوونا هیچوقت فکر اینجور چیزا نیستن... عمر من جوری داره می گذره که انگار اصلاً زندگی نمی کنم. می خوابم.

چشم هایش را می بندد و لحظاتی در همان حال باقی می ماند. مثل بازیگران تئاتر بلند می شود و به طرف صندلی ها تعظیم می کند. صدای پایی را که نزدیک می شود می شنویم. زن میانسالی وارد اتاق می شود. رویا از جا می پرد.

رویا س... سلام.

زن سلام، شما جدیدین؟

رویا نه رویا ادبیم.

زن (می خندد) منظورم اینه که ورودی امسالین؟

رویا (خجالت می کشد) بله...

زن پس لطفاً برین پایین تو کتابخونه، محصولات امسال همه اشون اون جا جمعن.

رویای بیرون می‌رود. زن به طرف پنجره می‌رود و آن را می‌بندد. در سالن بزرگی عده‌ای دور یک میز بزرگ مستطیل شکل نشسته‌اند. رویا هم روی یک صندلی جا خوش می‌کند. لبخند به لب دارد. مردی برای جمع صحبت می‌کند. از چشم رویا منظر تک‌تک مستمعین را می‌بینیم.

مرد سخنران زمان کلاس‌ها هر روز از ساعت سه تا هشت پیش‌بینی شده. ما این جا سه ترم در خدمت شما هستیم و امیدواریم در پایان دوره، به تعداد شماها فیلمنامه‌نویس داشته باشیم (همه می‌خندند) آگه سؤالی هست بفرمایین. (سکوت) پس یکی یکی خودتون رو معرفی کنین. جوری که هم من شمارو بشناسم هم خودتون همدیگه رو.

نفر اول خودش را معرفی می‌کند.

شاگرد محمدعلی محبوب.

مرد سخنران بفرمایین که چی خوندین و چطور شد که این رشته رو انتخاب کردین.

صدای شاگرد اقتصاد.

رویای به گچکاری‌های سقف و چلچراغ وسط سالن خیره شده. ظاهراً یادداشت بر می‌دارد. صدای ذهنی رویا را بر روی نوشته‌اش می‌شنویم.

صدای رویا «گل من، باورت نمی‌شود که بالاخره سرخودم را از یک سوراخ کوچک وارد عالم هنر کردم، آن هم بعد از این همه سال. متلک و گوشه کنایه فراوان شنیدم. موانع بسیار دیدم. اما بالاخره از تمام آن‌ها پریدم! تازه امروز اولین روز ورودم به این مرکز سینمایی است. بین آخرش چه می‌شوم. بالاخره امتحانی دادم که در آن حتی یک مورد تقلب هم از من سر نزد. باور کردنی نیست اما حقیقت دارد. نوشتن تنها هنر من است. یاد سال آخر دبیرستان افتادم و زنگ‌های انشا و آن زنگ انشای پر سر و صدا و تو...

بازگشت به گذشته

بچه‌ها می‌خوانند مبصر باید بخونه.

دختر نوجوانی (رویای) روبه‌روی بچه‌های کلاس جلوی تخته سیاه ایستاده، خوشحال و خندان است. دفترچه‌ای را در یک دست لوله کرده است. آن را بالا نگه داشته و با حرکاتش تشکر می‌کند. ناگهان در کلاس باز می‌شود و سروکله زن میانسال تنومندی پیدا می‌شود.

زن (با فریاد) چه خبره؟... (سکوت محض در کلاس) چرا مدرسه رو گذاشتین رو سرتون؟ شو می‌دین؟ تو... ادیب خجالت نمی‌کشی؟ از امروز دیگه مبصر نیستی... دختر گنده...

رویا (دختر) سرش را پایین اندخته و حرف نمی‌زند. یکی از بچه‌ها ترسان از جا بلند می‌شود. انگشت اشاره‌اش را بالا گرفته.

شاگرد اجازه خانوم؟
مدیر به او نگاه می‌کند.

شاگرد اجازه. مبصر داشت انشایش رو می‌خوند. خانوم که رفتن بیرون. بچه‌ها داشتن می‌گفتن که مبصر بقیه انشایش رو بخونه...

بازگشت به زمان حال

صدای ذهن رویا «هنوز صدای تو که می‌لرزید توی گوشم مانده و هنوز ترا به خاطر شجاعت اخلاقی‌ات تحسین می‌کنم و قول می‌دهم این صحنه را یک روزی، یک جوری توی یک نوشته جا بدهم. نمی‌فهمم چرا دنیا به دوستی ما حسادت کرد و ما را از هم جدا کرد؟»
همه به رویا نگاه می‌کنند. نوبت او رسیده که خود را معرفی کند. او در عالم خود است.

مرد سخنران همه منتظریم؟

رویا (متوجه نگاه اطرافیان‌ش می‌شود) بله؟

مرد سخنران شما از همین حالا نوشتن رو شروع کردین؟
همه می‌خندند. رویا هم انگار متوجه نیست و فقط می‌خندد.

۸ دفتر جهانگیر / خیابان - شب - داخلی / خارجی

جهانگیر پشت میز نقشه‌کشی در حال کار کردن است. مرد جوان دیگری با تلفن صحبت می‌کند. نفر سوم با سینی چای وارد می‌شود. سینی را روی میز می‌گذارد.

جهانگیر چه به موقع... شیرینی نداریم؟

مرد ۳ نع. نوبت ایشون بوده (به جوان تلفن به دست اشاره می‌کند) که فعلاً قاطی کردن.

جهانگیر فردا خودم می‌خرم. هنوز شیرینی قبولی رویارون‌ندادم.

مرد ۳ بدبخت، آدمی که زنش جایی قبول می‌شه باید خرما بده نه شیرینی.

جهانگیر می‌خندد.

مرد ۳ بخند... هنوز حالت نیست (از جا بلند می‌شود) اولش با گردن کج می‌آن (ادا در می‌آورد)

«عزیزم، اجازه می‌دی امتحان بدم؟» مرد ساده بدبخت هم برای این که متهم به فئاتیزم نشه می‌گه «باشه»

بعد با اون فکر ای صفر کیلومترشون خوب معلومه که قبول می شن دیگه... بعد می خوان استقلال مالی پیدا کنن و... تو نابود شدی...

جهانگیر فنجان چای را بر می دارد و جرعه ای می نوشد.

مرد ۳ رفتی تو فکر؟

جهانگیر تو فکر نقشه این خونه ام.

مرد ۳ (با پوزخند) خونه خودت؟

جهانگیر با سر تصدیق می کند.

مرد ۳ پاره اش کن نقشه یه چادر بکش.

جهانگیر آه، توام...

مرد ۳ به حرفم می رسی... زنا عین آتشفشانن. هر چی فعال تر باشن شعاع بیش تری رو می سوزونن... (سیگاری آتش می زند).

جوانی که با تلفن صحبت می کرد گوشی را می گذارد و با لبخند به پشتی صندلی اش تکیه می دهد.

مرد ۳ قیافه اش رو، همچی خوشحاله انگار فتح کرده...

جوان ۲ ممدجون مگه تو موقع عروسیت ناراحت بودی؟

جوان ۲ بلند می شود و به طرف سینی چای می رود که فنجانی بردارد.

مرد ۳ خوب خر بودم. خر که حالیش نیست.

جهانگیر (رو به جوان ۲) چایی یخ کرده.

جوان ۲ نه، خیلی هم خوبه.

مرد ۳ دیدی چیزی حالیش نیست.

جوان ۲ و جهانگیر می خندند.

جهانگیر بچه ها من امروز باید زود برم.

فنجان چای خود را در سینی می گذارد. کاپشن خود را می پوشد و کیفش را بر می دارد.

مرد ۳ (با خود) پیش زنها می روی... تازیانه را فراموش نکن...

جهانگیر چراغ روی میز خود را خاموش می کند. جهانگیر یک طرف خیابان ایستاده، منتظر است که چراغ

سبز شود تا به طرف دیگر خیابان برود. به ساعتش نگاه می کند. عرض خیابان را به سرعت طی می کند.

جهانگیر در میدان شلوغی به دنبال تاکسی است. بعد از یکی دوبار ناکامی بالاخره سوار یک تاکسی

می شود.

۹. اتاق نشیمن / در خروجی آپارتمان - شب - داخلی

جهانگیر و سوسن و شوهرش دم در ایستاده‌اند. سوسن چند ماهه حامله است. بچه‌ای در بغل دارد و بچه‌ی دیگرش کفش می‌پوشد. احسان بند کفش او را می‌بندد.

جهانگیر زوده والله... نشسته بودین. رویا هم کم کم پیداش می‌شه.

سوسن زن تو دختر سعديه. رفتنش با پای خودشه، برگشتنش با خداست (رو به شوهرش) زنداری رو تو باید از جهان یاد بگیری.

شوهر سوسن خوب دیگه، سرپا نگهش ندار.

سوسن (رو به جهانگیر) من اگه یه نصفه روز تو خونه نباشم اینا از گشنگی می‌میرن.

شوهر سوسن باز دم رفتن سخنرانیت گرفت (زن را به طرف در می‌راند) شب بخیر.

در باز می‌شود، رویا پشت در است.

رویا ... من چرا عوضی اومدم خونه شما؟

سوسن نترس تو عوضی هم خونه ما نمی‌آی.

رویا چطورین؟ شما کجا این جا کجا؟ تهران تشریف دارین؟

احسان به طرف مادر می‌دود. رویا خم می‌شود، احسان او را عاشقانه می‌بوسد. همه می‌خندند.

سوسن (با طعنه) اخلاق پسرت هم خراب شده... نکنه این هم وارد عالم هنر شده!

جهانگیر نخیر، اینا هنر تو خونشونه.

مارال مامانم که اومد بمونین دیگه خاله جون.

سوسن خاله جون نصفه شبه.

شوهر سوسن جواب این یکی دیگه با خودت، سر شب تا حالا جانانه ازت دفاع کردم.

رویا از سر زانوات پیداست. عقب‌گرد. هیچی بی‌معنی‌تر از رفتن نیست.

شوهر سوسن دیره دیگه، ما نوکر دولتیم.

سوسن ما بی‌هنرا سرشب می‌خوابیم. او... هوا روشن شده.

همه بی‌اختیار از لای در بیرون را نگاه می‌کنند. نوری از حیاط می‌تابد.

رویا (با خنده) ای وای جهان، چراغ ماشینه.

سوسن پس چرا روشنه؟

رویا یادم رفته... حواس پرتی!

جهانگیر بی خود می‌گه... روشن می‌گذاره که سوراخ کلید رو گم نکنه.

سوسن باطری‌اش خالی نشه؟

جهانگیر اون که به این چیزاش کاری نداره.

رویای حالا که روشنه بگذار یه خورده نگاهت کنم.

سوسن او... مگه من سوراخ کلیدم؟

رویای جهان تو یه چیزی بگو.

سوسن پای اون بیچاره رو وسط نکش. به اندازه کافی اذیتش کردیم. فقط بگو چی به خوردش

می‌دی؟

رویای به جهانگیر نگاه می‌کند.

رویای جیگر، شیکر، عسل...

سوسن جادو جمبل...

رویای من از شوهر شانس آوردم.

سوسن از چی نیوردی؟ فقط موقع تقسیم شانس سر من زیر لحاف بوده.

جهانگیر دخترش را بغل می‌کند و می‌خندد. از در خارج می‌شود. چراغ راه‌پله را روشن می‌کند.

شوهر سوسن حرف اینا کم کم داره مثل شب یلدا دراز می‌شه. شب همگی به خیر.

از در خارج می‌شود.

صدای جهانگیر قربان آقا، باز هم پیش ما بیاین.

رویای خم می‌شود و بچه خردسال آن‌ها را که به دامن مادر آویخته می‌بوسد.

رویای دلم برات تنگ شده بود گل آقا.

سوسن شانس من رو دیدی رویا جون؟ یکی رو گذاشت تو بغلم و یکی به برم یکی هم تو دلم،

خودش رفت.

سوسن به دنبال شوهرش بچه‌ها را بیرون می‌برد. صدایش از حیاط به گوش می‌رسد. احسان هم دنبال آن‌ها

می‌رود. رویای دست‌هایش را دور گردن خودش حلقه می‌کند. نور ماشین خاموش می‌شود. رویای در را

محکم می‌بندد. صدای بسته شدن درها و به راه افتادن ماشین را می‌شنویم. رویای پشت در ایستاده. در می‌زنند.

رویای در را باز می‌کند. جهانگیر و بچه‌ها می‌آیند تو.

جهانگیر تو درو بستى؟

رویای «آری و من با چشمانِ خویش

سیل را دیدم که در قفسی آویخته بود

و آن گاه که کودکان به طعنه بر او

بانگ می زدند: چه می خواهی؟

پاسخ می داد، می خواهم بمیرم.»

بچه ها دنبال هم می دوند. رویا به طرف آشپزخانه می رود. جهانگیر پشت تخته رسم می رود، چراغ را روشن می کند و دل می دهد به طراحی یک خانه.

جهانگیر (با صدای بلند) امشب داشتم حسابی روی خونه کار می کردم ها...

صدای رویا (از آشپزخانه) شدت حمله چند ریشر بوده؟

جهانگیر ول کن بابا تو هم بیا بشین.

رویا از آشپزخانه بیرون می آید.

رویا پس این دیگ و بادیه رو کی بشوره؟ ناسلامتی این آشپزخونه دفتر کار منه. (شروع به

جمع آوری بشقاب های میوه می کند) این دستای بیچاره نمی دونن سبزی پاک کنن یا ظرف بسابن یا

زمین بشورن یا بنویسن. جهان؟ (سر جای خود می ایستد).

جهانگیر چیه؟

رویا اگه من یه چیزی بنویسم که فروش بره، می تونیم با پولش زمین رو بخریم ها...

جهانگیر می گن عزرائیل بچه تقسیم می کرد...

رویا خیلی خوب. بچه ها... وقت جیشه.

رویا چراغ قسمتی از اتاق نشیمن را خاموش می کند.

جهانگیر پشت تخته رسم نشسته. رویا در حالی که احسان را به کول گرفته طول اتاق نشیمن را که

مرتب شده است تا نزدیک جهانگیر طی می کند.

رویا خبر، خبر... بار غسل دارم.

احسان می خندد. رویا پشتش را آن قدر خم می کند تا احسان به پدر برسد. آن ها همدیگر را می بوسند.

احسان شب بخیر.

جهانگیر شب بخیر بابا.

رویا احسان را به اتاقش می برد. مارال با بلوز و شلوار خواب وارد اتاق نشیمن می شود. به طرف پدر می رود

و او را می بوسد. رویا از اتاق بیرون می آید و به طرف مارال می دود.

رویا الان می آم می خورمت.

مارال جیغ می زند و می خندد و به طرف اتاقش می دود، رویا هم به دنبالش. جهانگیر پشت میز کشاله می رود. رویا از اتاق بیرون می آید. به دیوار اتاق نشیمن تکیه می دهد و نفس تازه می کند.

رویا کاش یه نفر هم من رو می خوابوند.

جهانگیر (چراغ کارش را خاموش می کند) خسته ای؟

رویا عین نعش.

جهانگیر برو بخواب.

رویا نمی تونم مَخْش دارم. ز گهواره تا گور...

جهانگیر گور من لابد.

رویا این همه نمکه حیفه خیار نباشه. (با خواهش) برو میوه بیار...

جهانگیر از جا بلند می شود. رویا به طرف تلویزیون می رود. یک فیلم از کشوی میز زیر تلویزیون بر می دارد و داخل ویدئو می گذارد. جهانگیر با ظرف میوه بر می گردد.

جهانگیر مگه تو مشق نداری؟

رویا مشق ما این جوریه.

جهانگیر کارای تو همه اش برعکس کار آدمیزاده. ظرف میوه را روی میز می گذارد.

رویا عزیزم، کنفسیوس دانا، من اگر یک پزشک متخصص کولون و رکتوم بودم، باید روی نشیمنگاه تخصص می کردم. (حالا!) تخصص من اینه (به تلویزیون اشاره می کند) باید بعد از شستن ظروف و نظافت آشپزخونه و آب کشیدن خلا و خوابوندن بچه ها و گوش دادن به غرغر جنابعالی، فیلم ببینم و تحلیلش کنم.

جهانگیر حالا این فیلم اسمش چی هست؟

رویا ناخدا خورشید.

جهانگیر اجازه هست ما هم ببینیم؟

رویا به شرط این که وسطهاش زنگوله نزن (دستش را تکان می دهد).

جهانگیر حالا فیلمنامه رو چند می خرن؟

رویا (لبخند می زند) چطور مگه؟

جهانگیر هیچی همین طوری.

دکمه ویدئو را می زند فیلم پخش می شود. رویا روی مبل راحتی جلوی تلویزیون در حالی که دستش را ستون سر کرده به خواب رفته است. جهانگیر روی زمین نشسته، در حال پوست کندن میوه به تلویزیون زل

زده است. سیبی را نصف می کند و بدون نگاه کردن به رویا، نیمه سیب را به طرف او دراز می کند. رویا نمی گیرد. جهانگیر به طرف او بر می گردد و او را در خواب می بیند. سهم او را توی بشقاب می گذارد. دوباره محو تماشا می شود. به مبل تکیه می دهد. نیمه سیب خودش را گاز می زند و آرام می جود.

۱۰. کتابفروشی - روز - داخلی

رویا روبه روی فروشنده کتاب ایستاده است. فروشنده یک ورقه در دست دارد. آن را به دقت نگاه می کند.

فروشنده اینا همه اش مال یه نفره؟

رویا نخیر مال چهار نفره.

فروشنده آهان.

رویا اما خواننده اشون یه نفره.

با دست به خود اشاره می کند.

فروشنده دانشجویی؟

رویا تقریباً بله، تحقیقاً نه!

فروشنده کتابای بچه ها رو کادویی بیچم؟

رویا نه... همین طوری قاطی پاطی.

فروشنده حالا چی می خونی مگه که این آش شله قلمکار رو می خواد؟ (به کاغذ اشاره می کند).

رویا نمی خونم، می نویسم. فیلمنامه می نویسم.

فروشنده امروز جالب ترین مشتری ما تو بودی. مگه اصلاً همچین رشته ای هم داریم؟

رویا نوظهوره.

فروشنده برای این چند تا باید برین سراغ دستفروشاش... شما چه جوری می تونی بسابی، بمالی، بشوری، درس هم بخونی زن من که اصلاً نتونست.

رویا آسونه... با عشق.

و کتابی را که در دست دارد محکم می بندد.

۱۱. خانه - شب - داخلی

مارال و احسان جلوی تلویزیون روشن روی زمین نشسته اند. احسان یک ماشین اسباب بازی کوچک در دست دارد و آن را روی زمین راه می برد. جلوی دید مارال را می گیرد.

مارال برو کنار...

احسان آخه بنزین ماشین تموم شده.

مارال ا... برو کنار.

احسان صبر کن باید هولش بدم.

با دهان صدای استارت زدن در می آورد. زنگ در به صدا در می آید. بچه‌ها به هم نگاه می کنند.

احسان دزد.

مارال گوشی افاف را بر می دارد.

مارال کیه؟

صدای مادر بزرگ منم مادر در رو باز کن.

مارال به کاغذی که کنار افاف چسبانده شده و با خط درشت روی آن نوشته شده نگاه می کند.

مارال مامانمون تو حمومه. در هم قفله. شما کی هستین؟

صدای مادر بزرگ وا... مارال منم دیگه در رو وا کن.

مارال (دوباره می خواند) مامانمون تو حمومه. در هم قفله. شما کی هستین؟ (رو به احسان) می گه

مادر بزرگه...

احسان (یواش) گرگه... شاید هم سرخپوسته.

احسان به طرف اتاق می دود و مسلسل اسباب بازی اش را می آورد. مارال گوشی افاف را می اندازد.

صداهایی از گوشی شنیده می شود. مادر بزرگ زنگ همسایه را می زند.

صدای زن همسایه کیه؟

صدای مادر بزرگ خانوم تقوی سلام، من مادر مهندس کامیابم، بچه‌ها نمی تونن در رو باز کنن.

صدای زن همسایه سلام علیکم. بفرمایین. باز شد؟

صدای مادر بزرگ بله خیلی ممنون.

بچه‌ها وحشت زده به مکالمه و صدای باز و بسته شدن در گوش می کنند.

احسان داره نزدیک می شه...

مسلسل را به طرف در نشانه می گیرد. مارال ترسیده، دور و بر را نگاه می کند.

مارال چیکار کنیم؟

احسان نترس (مکث) من می ترسم...

صدای پای مادر بزرگ که از پله‌ها بالا می‌آید شنیده می‌شود. بچه‌ها به هم نگاه می‌کنند و از در فاصله می‌گیرند. مادر بزرگ با دست به در ضربه می‌زند.

صدای مادر بزرگ مارال جون؟ احسان؟
بچه‌ها ساکت هستند.

صدای مادر بزرگ بچه‌ها؟ رویا خانوم؟
احسان به مارال نگاه می‌کند. مارال گریه‌اش گرفته.

احسان (بلند) ای دزد کثیف، می‌کشمت.
صدای مادر بزرگ (با تعجب) احسان؟
احسان (نزدیک به گریه) برو...

صدای مادر بزرگ مادر در رو واکن مادرت کجاست؟
احسان مامان رفته دانشکده...

مارال دهان احسان را می‌گیرد. احسان دست او را پس می‌زند.

صدای مادر بزرگ شما رو تنها گذاشته...؟ مارال؟
احسان مارال تو حمومه (قاطی کرده).

مارال ا... من این جام.

صدای مادر بزرگ خوب در رو واکنین.

مارال نمی‌تونیم در هم قفل کرده.

صدای مادر بزرگ در هم قفل کرده... کلید رو برده؟

مارال به کلیدی که پشت در آویزان است نگاه می‌کند و به احسان اشاره می‌کند که هیچ نگوید.
مارال بله.

صدای مادر بزرگ چه دلی داره این زن (آه می‌کشد) باز هم بره دانشکده بینم کجا رو می‌گیره.
(بلندتر) شماها که نمی‌ترسین؟

بچه‌ها با هم نه.

صدای مادر بزرگ خدا اون مهری رو ذلیل کنه که این لقمه رو تو دامن بچه من گذاشت. خیلی خوب. من یه خورده وای می‌ایستم تا خستگی ام در ره. بعد می‌رم.

مارال چشم.

با خوشحالی به احسان نگاه می‌کند. احسان با قوت قلب مسلسل را به طرف در می‌گیرد.

صدای مادر بزرگ چشمت سلامت. مادر یه وقت دست به برق نزنین ها...
مارال باشه...

صدای مادر بزرگ دانشکده... سر پیری و معرکه گیری... خوشی زده زیر دلش. کاش درس آدمیت
می خونند. خوبه هیچی هم نمی شه. (بلندتر) من رفتم کاری ندارین؟
بچه ها نه.

زن به راه می افتد. با خود غر می زند.

صدای مادر بزرگ دو تا طفل معصوم رو... تک و تنها ول کرده...
صدای پای رفتن از پله ها شنیده می شود. احسان به طرف در بسته رگبار می بندد.

۱۲. کلاس درس / خانه رویا - روز / شب - داخلی

رویا پشت میز معلم نشسته است. بچه های دیگر سر جای خودشان هستند.

رویا اول عین قصه رو می خونم تا بعد نمایشنامه رو تحلیل کنم.

«یکی بود یکی نبود. جلی بود، جلالی بود. حلقه به گوش غلامی بود. هرچه رفتیم راه بود، هر جا
موندیم چاه بود. طنابش دست ملک جبار بود. یه مردی بود که پسر کوچکی و دختری داشت. رفت و
یک زن گرفت. بچه ها زن بابا پیدا کردند.

ادامه قصه را در خانه می شنویم. مارال و احسان در اتاق نشیمن نشسته اند و گوش می کنند. احسان کنار
مادر نشسته و سرش را روی سینه مادر گذاشته است. مارال روبه روی مادر نشسته است. رویا از روی کتاب
قصه را می خواند و موهای پسر را نوازش می کند.

رویا ظهر که خواهر از پیش ملا باجی برگشت به زن بابا گفت: «من گشمنه» زن بابا گفت: «خوب
برو از توی دیگ، آبگوشت بردار و با نون بخور» دختر که در دیگ رو برداشت. کاکل برادرش رو دید
که توی دیگ داره غل غل می جوشه...

رویا پسرش را در آغوش می گیرد و گریه می کند. احسان سرش را از بغل مادر بیرون می آورد و کنار او
می نشیند. به خواهرش نگاه می کند. رویا با دل پر گریه می کند.

احسان مامان گریه نکن.

مارال دیگه نخون مامان.

از جعبه دستمال کاغذی روی میز یک دستمال به مادرش می دهد. رویا صورتش را پاک می کند و به
بچه ها لبخند می زند.

رویا اینا قصه است ناراحت نشین. اما خیلی قشنگه.

احسان تموم شد؟

رویا نه الان بقیه‌اش رو می‌گم. (سر پسر را دوباره روی سینه می‌گذارد). مارال تو هم بیا پیشم بشین. دختر کنار مادر می‌نشیند.

رویا ... ملا باجی به ماهگل گفت: استخوانی برادرت رو جمع کن و با گلاب بشور و کنج باغچه چال کن. یه بته گل سرخ هم همون جا بکار. هفت شب جمعه هم با گلاب آبش بده. ماهگل این کار رو کرد. شب جمعه هفتم یه بلبل از لای بقه گل در اومد و رو شاخه نشست و خوند:

«منم منم بلبل سرگشته از کوه و کمر برگشته

پدر نامرد منو کشته زن بابای بد منو خورده

خواهر دلسوز استخوانی منو با هفتا گلاب شسته

زیر درخت چال کرده منم شدم یه بلبل پر...پر...»

رویا دوباره آرام آرام شروع به گریه کردن می‌کند. کتاب را روی میز می‌گذارد. بچه‌ها را بغل می‌کند و گریه می‌کند. جهانگیر در خانه را باز می‌کند و وارد می‌شود.

جهانگیر چرا تو تاریکی نشستین (چراغ را روشن می‌کند)

رویا سلام...

جهانگیر (هراسان) چی شده؟ (به طرف آن‌ها می‌رود)

رویا هیچی (با گریه) داشتم قصه می‌گفتم.

جهانگیر پس چرا داری گریه می‌کنی؟

رویا خوب قصه‌اش گریه‌دار بود.

جهانگیر خدایه عقلی به تو و یه پولی به من بده که خرج دوا درمونت کنم.

جهانگیر کت خود را در می‌آورد و به رخت آویز می‌آویزد و دوباره به جمع بر می‌گردد. احسان با دست اشک‌های رویا را پاک می‌کند. مارال سرش را روی شانه مادر گذاشته است.

جهانگیر بین چه بساطی دُرُست کردی؟

رویا ...

جهانگیر بچه‌های بدبخت... او مدن خونه خاله...

جهانگیر کتاب بلبل سرگشته را از روی میز بر می‌دارد.

جهانگیر (با خشم) بگذار سرم خلوت بشه، یه کتاب سوزونی راه بندازم (کتاب را پرت می کند روی میز) بلبل سرگشته منم. مادر بیچاره ام بعد هرگز اومده این جا پشت در مونده. بچه ها رو هم دیوونه کردی. پاشو یه تلفن بزنی ازش عذرخواهی کن... از بس ناراحت شده تو راه کیفش رو زده ان.
رویا کیف مادر تو رو؟
جهانگیر بله.

جهانگیر به طرف تلفن می رود. گوشی را بر می دارد. مکث می کند. گوشی را به طرف رویا می گیرد.
۱۳. کوچه، راه پله و خانه مادر شوهر - روز / شب - داخلی / خارجی
رویا در آشپزخانه ای که به طرف اتاق نشیمن باز است، در حال ریختن چای ایستاده. چند زن جوان و دو زن میانسال در اتاق نشیمن نشسته اند.

یکی از پیرزن ها مگه درسش رو تموم نکرد؟
رویا به پیرزن و مادر شوهر خود نگاه می کند. متوجه صحبت آنهاست و به ریختن چای ادامه می دهد.
مادر شوهر نمی دونم، می گه باز هم یه جایی قبول شدم. با دو تا بچه حوصله داره.
پیرزن آدم سراز کار اینا در نمی آره.
مادر شوهر بهانه اشه که این جا نیاد. بچه های من آدم نبودن تا درسشون تموم شد رفتن سر کار. این هر روز یه سرگرمی پیدا می کنه کلاس...

از آشپزخانه صدای برخورد چیزی با شیشه پنجره می آید.
مادر شوهر چی بود؟
رویا یه خرمگس.
مادر شوهر آه... مالوندیش رو شیشه؟
رویا آخه هی دم گوشم وزوز می کرد.
مادر شوهر نگاهی به پیرزن دیگر می کند. آن دیگری بی صدا می خندد. رویا با سینی چای وارد می شود و به مهمان ها تعارف می کند.

یکی از زن ها خوب رویا جون مبارکه...

رویا چی؟

زن جوان قبولیت دیگه.

رویا مرسی. مبارک غلام شماست.

زن جوان با بچه ها چی کار می کنی؟

رویا و مادر شوهر همزمان با هم صحبت می کنند.

رویا مامانم...

مادر شوهر جهانگیر...

همه سکوت می کنند. زن دیگری ادامه می دهد.

زن جوان دیگر ماشالله به این پشتکار.

مادر شوهر فایده اش چیه؟

یکی دیگر از زن ها خوب بگیره بشینه تو خونه که چی؟

مادر شوهر پشت چشم نازک می کند. رویا سینی خالی را روی میز می گذارد و می نشیند.

رویا توی خونه... آدم گاهی فکر می کنه زمان مرده... بوی نعش گندیده اش هم همه خونه رو پر کرده...

پیرزن پوف...

مادر شوهر سوخت!

مادر شوهر از جا بلند می شود و به طرف آشپزخانه می دود.

رویا، بچه ها و جهانگیر از پله های بیرونی منزل مادر شوهر پایین می آیند.

صدای مادر شوهر مادر وقتی زنت نیست تنها نمون. این طفلکارو هم وردار بیاین این جا.

جهانگیر باشه مادر برو تو.

رویا سوراخ های بینی اش را گشاد می کند و نفس می کشد. صدای بسته شدن در را می شنویم.

رویا اونقدر بهم خوش گذشت. خانم دایات پیشنهاد کردن «عوض درس خوندن هر وقت

حوصله ات سر می ره یکی بزا» عروس متبحرشون هم افاضه کلام فرمودن که «تو این مملکت هیچ کاری

فایده نداره» بعد موهای هفتاد و دورنگشون رو زدن پشت گوششون که گوشواره هاشون رو نشون بدن و

در این حال الگوهاشون جیرینگ جیرینگ نمودند.

رویا صدای عُنق زدن در می آورد، به در کوچی می رسند. جهانگیر یا؛لله*) انگشت اشاره، علامت سکوت

می دهد.

جهانگیر (زیر لب) حالا چته؟

مادر شوهر از پشت پنجره آشپزخانه دست تکان می دهد. رویا به زور لبخندی می زند. همه سوار ماشین

می شوند.

رویا اگه یه دفعه دیگه من رو مجبور کنی پیام این جا مرگ موش... (به مادر شوهر نگاه می کند) می ریزم توی... دیگشون.

ماشین راه می افتد.

۱۴. محوطه مشجر باغ فردوس - روز - خارجی

رویا همراه چند دختر دیگه روی پله های بیرونی ساختمان نشسته اند و چای می خورند.

رویا بچه ها... شما اصلاً به کارتون می رسین؟

دخترها بعضی به علامت نفی سر تکان می دهند. بعضی نه چنج می کنند.

دختر اولی من که حتی وقت نمی کنم برم حموم.

رویا پس باز هم خودم (مشتش را به علامت قدرت بالا می برد. چشمش به مردی می افتد که وارد

حیاط شده) اوخ اوخ بچه ها... مرادی رو مثل سگ سوزن خورده داره می دوه.

بچه ها می خندند.

دختر دومی الان می آدیه دروغی برای دیر او مدنش می گه.

مرادی دوان دوان خود را به آنها می رساند.

مرادی بچه ها داغه داغه، یک خبر داغ...

رویا با مارلون براندو عوضی گرفتنت؟

دخترها می خندند.

مرادی این که دیگه قدیمی شده، از این هم داغ تره.

دختر سومی خوب پس بگو تا نسوختی.

مرادی فرزین (مکث) فیلمنامه اش رو فروخت.

همه از روی پله ها بلند می شوند و هورا می کشند.

مرادی قراردادش رو جلوی چشم خودم امضا کرد. بله...

دخترها چند؟

مرادی پونصد هزار چوغ.

همه هورا می کشند.

دختر دوم همه این پول رو به خودش می دن.

مرادی نخیر. نصفش رو می گذارن تو پاکت می برن می دن در خونه عمه اش.

همه می خندند.

رویا با این پول چی کار می‌شه کرد؟ (گویا با خودش حرف می‌زند)

مرادی اگه داشتی بده من یادت بدم.

رویا شما یخ نکنین؟

دختر اول من دماغم رو عمل می‌کردم.

دختر سوم من ماشین می‌خریدم.

مرادی من هم تأهل اختیار می‌کردم.

دخترها هو می‌کنند.

رویا من راه می‌افتادم دور دنیا و سی سال دیگه بر می‌گشتم. اونوقت نصفتون به واسطه فیلمنامه‌های

مبتدل مشهور شدین و مُردین. اما اون نصف دیگه اتون که مشهور هم نشدین بسته‌انتون به تخت...

دختر دوم تو خودت چی؟

رویا اکسیر جوانی پیدا کردم. معروف شدم. پول‌هام تصاعدی بالا رفته و خودم هم خوشگل با شیش

هزار تا فیلمنامه آماده.

همه می‌خندند. از پنجره ساختمان یکی سرش را بیرون آورده بقیه را صدا می‌کند.

دانشجو بچه‌ها... کلاس شروع شده.

مرادی می‌دود.

مرادی من برم بقیه هنوز خبر ندارن... (دور می‌شود)

دختر اول بچه‌ها آقا رفته سر کلاس. (چایی‌اش را سر می‌کشد)

رویا لامصب هنوز داغه. بچه‌ها کی می‌تونه ده دفعه بگه دایی چاقه، چایی داغه؟

همه در حالی که سعی می‌کنند آن جمله را بگویند می‌خندند و در حال خوردن چای به طرف ساختمان

می‌روند. رویا به طرف دو دختر که پشت سر او هستند بر می‌گردد.

رویا بچه‌ها مرادی فیلممون کرده بود؟

دخترها می‌خندند.

دختر اول یعنی این قدر باشعوره؟

رویا دیگه اندازه‌اش رو نمی‌دونم (رویا می‌ایستد و رو به حیاط دست‌هایش را باز می‌کند) بچه‌ها

اون جا رو (فضای روبه‌رو سرسبز است) رستگاری نزدیک، لای گل‌های حیاط.

همه می‌خندند.

۱۵. کلاس درس / حیاط باغ / خیابان - شب - داخلی / خارجی

صدای استاد و صدای برخورد گچ با تخته شنیده می‌شود. رویا با دهان نیمه باز به روبه‌رو خیره شده است. استاد در حالی که دست خود را پاک می‌کند از پای تخته بر می‌گردد و پشت میز می‌نشیند. استاد خیال، توده‌ای سحابی است، فرشته‌ای است که به جای نامحرم نمی‌آید، باید مقدمات مسیر خیال را فراهم کرد. برای بعضی‌ها سکوت، برای برخی موسیقی و گاهی مجموعی از این عوامل اسباب دسترسی به فرشته خیال هستند. (به فکر فرو می‌رود) ما موضوع بد نداریم، نویسنده بد داریم. بچه‌ها می‌خندند.

استاد در نوشتن یک فیلمنامه باید تصویری سینمایی از مطلب داشت، یعنی باید تصاویر رو دید، لزومی ندارد که همه مشکلات شخصیت‌ها روی صحنه حل بشه؛ بلکه فقط پایان خوب و منطقی که نتیجه یک شروع خوبه کافیه. من همیشه گفتم که تاریخ در جغرافیا اتفاق می‌افته... یعنی هر حادثه باید فضای خاص خودش رو داشته باشه.

رویا دستش را زیر چانه زده است و غرق شنیدن حرف‌های استاد است. شاگردان دیگر حرف‌های او را یادداشت می‌کنند. دفتر رویا را می‌بینیم و نوشته‌اش را می‌خوانیم.

رویا (می‌نویسد) وقت دل بستن من رسیده بود. وقت دل بستن همیشه می‌رسد.

رویا شروع به کشیدن گل‌های ریزریز در حاشیه دفتر خود می‌کند. به ساعت خود نگاه می‌کند و دفترش را جمع می‌کند. توجه استاد جلب می‌شود.

استاد ساعت چنده؟

رویا شیش و نیم آقا.

استاد خوب پس مزاحم کلاس بعدی نشیم.

سروصدای بچه‌ها، همهمه آن‌ها و صدای جابه‌جا شدن صندلی‌هایشان. بچه‌ها از کلاس بیرون می‌روند. رویا روی صندلی خود دست‌هایش را از هم باز کرده کشاله می‌رود. دختر اول بالای سر او ایستاده.

دختر اول نمی‌آی بیرون؟

رویا می‌ترسم اگه برم بیرون دیگه برنگردم.

دختر اول چرا؟

رویا ام... امشب مهمون داریم. گفتم هشت و نیم بیان. به این می‌گن زندگی من، زندگی سگی.

بیست و چهار ساعت از یک روز کم‌تره! راستی معنی «آنتروپومورنیسم» چی بود؟

دختر اول جان بخشیدن به اشیاء یا دادن خصلت انسانی به حیوانات مثل ماه توی عروسی خون.

رویا مرصع پلورو چه جوری می‌پزن؟

دختر اول چی چی پلو؟

رویا هیچی بابا، مرا رسوا چین می‌بین و فکر خویشتن می‌باش.

بلند می‌شود و وسائلش را جمع می‌کند. شاگردهای کلاس بعدی در حال ورود هستند. استاد همچنان نشسته است.

رویا تنها زمانی کوتاه در کنار هم بودیم،

و پنداشتیم که عشق هزاران سال می‌پاید.

رویا از در خارج می‌شود.

رویا در حال دویدن به طرف در خروجی محوطه مشجر باغ فردوس، کنار نگهبانی که می‌رسد

آرام‌تر می‌دود و با نگهبان خداحافظی می‌کند و دوباره می‌دود.

رویا سوار ماشین است. برای ماشین‌های جلویی چراغ می‌زند. به سرعت می‌راند و سبقت می‌گیرد.

جلوی در حیاط خانه خودشان می‌ایستد. از ماشین پیاده می‌شود. در حیاط را باز می‌کند. بالا را

می‌بیند. جهانگیر پشت پنجره ایستاده است. رویا می‌خندد و دست را بالا می‌برد. جهانگیر هم با لبخند برای

رویا دست تکان می‌دهد.

۱۶. خانه - شب - داخلی

در ورودی آپارتمان باز اما روی هم است. رویا وارد می‌شود. بچه‌ها جلوی تلویزیون نشسته‌اند.

رویا علیک سلام بچه‌ها...

احسان سلام.

مارال سلام.

رویا من مادرتونم... گرگه نیستم. این هم دستای سفیدم.

دست‌هایش را نشان می‌دهد یکی از آن‌ها جوهری است. آن را پشتش پنهان می‌کند.

رویا ببخشید. این یکی دستم سفیده. حالا که این قدر خوشحالین بیاین یه بوس بدین.

بچه‌ها به هم نگاه می‌کنند و لبخندی می‌زنند اما از جای خود تکان نمی‌خورند. رویا شانه‌هایش را بالا

می‌اندازد و لباس بیرون را از تن در می‌آورد. صدایی از اتاق به گوش می‌رسد.

جهانگیر احوال ما رو نمی‌پرسی مرده‌ایم یا زنده؟

رویا ارباب خودم سلام علیکم.

جهانگیر (از اتاق بیرون آمده) همین...؟ خسته نباشی.
رویا دارم می‌میرم.
جهانگیر چایی هستی؟
رویا ام... (از فرط رضایت چشم‌هایش را می‌بندد)
جهانگیر برو به آبی به سروصورتت بزن...
رویا آقامون امروز می‌گفت: «تنهایی، سکوت و گشنگی سه تا شرط نوشتن هستن»
رویا به طرف دستشویی می‌رود.
جهانگیر (با خودش) عین شب اول قبر.
رویا ها...؟
جهانگیر هیچی، برو به آبی بزن به صورتت.
رویا از دستشویی با جهانگیر حرف می‌زند.
رویا ببین قراره راجع به تو بنویسم. (حوله به دست بیرون می‌آید).
جهانگیر سوژه جالب‌تر پیدا نکردی؟
رویا یعنی راجع به خودمون. مردی که خانه‌ای می‌سازد و...
جهانگیر زنی که خانه خراب کن است...
رویا با این حرف گور خودت رو کنیدی. می‌دونم چه آشی برات بپزم.
جهانگیر قلم که دست دشمن باشه...
رویا می‌نویسم: او از حسودی کی بود می‌شد و همسرش مرتب نمره بیست می‌گرفت...
جهانگیر به خدا اگه چرت و پرت بنویسی نقشه خون‌رو به هم می‌زنم و آشپزخونه رو تو زیرزمین
می‌سازم، بدون پنجره و روزنه.
رویا لابد سر همه لوله‌های گاز رو هم ول می‌کنی تو آشپزخونه.
جهانگیر اگه بخوای فیلم جنایی بنویسی چرا که نه.
رویا حوله را با شوخی پرت می‌کند توی صورت جهانگیر.

۱۷. آشپزخانه - روز - داخلی

رویا دفترش را روی میز آشپزخانه باز کرده تندتند با مداد می‌نویسد. تلفن زنگ می‌زند. رویا بلند می‌شود.
گوشی تلفن را که روی قفسه آشپزخانه است بر می‌دارد.

رویا بله... سلام مامان... مرسی بابا چطوره؟... خوبین... نه، من که نمی‌تونم پیام... گرفتارم. کلی پاک‌نویس دارم... بگین خونه نبود. رفته بود دندونسازی... (با صدای بلند) اصلاً بیکار هم آگه نبودم، حوصله‌اشون رو نداشتم... (با صدای بلندتر) نمی‌شه که بگم مشقای امروزهم رو ننوشتم چون مامانم مهمون داشت... (آرام‌تر) چه می‌دونم خودت یه جوری وصله پینه‌اش کن... (آرام‌تر) خداحافظ. گوشه‌اشی را می‌گذارد.

رویا آه... بیکارن‌ها...

لگن ظرفشویی پر است از ظرف‌های صبحانه (استکان نعلبکی و...) رویا شروع به شستن می‌کند.

رویا (رو به آسمان) آیا در آسمان تو آن قدر باران نیست که این ظرف‌ها را بشوید؟

ظرف‌ها را می‌شوید. دست‌هایش را خشک می‌کند و با خود حرف می‌زند.

رویا بده... خانوم فرزادی ناراحت می‌شه. غلط می‌کنه. هاف هافو... یک سناریویی برایش بنویسم که وقت خوندن، اکسیژنش تموم بشه.

سر جای خود بر می‌گردد و شروع می‌کند به نوشتن. درنگ می‌کند.

رویا به مردم چه که من دختریه دونه‌ام. به همه کاری کار دارن. (آرام‌تر) چرا هیچ کس کار من رو جدی نمی‌گیره؟ (بلندتر) ااا. روش نمی‌شه بگه من درس دارم. عجب... دوباره قلم را بر کاغذ می‌راند.

۱۸. کلاس درس - شب - داخلی

پانزده نفر دور تا دور کلاس نشسته‌اند. استاد هم در نقطه‌ای از محیط این دایره. استاد درباره اصول نوشتن فیلمنامه صحبت می‌کند.

استاد نوشتن فیلمنامه استعداد می‌خواد، پشتکار لازم داره. عشق و علاقه... و البته نظم. از همه این‌ها که بگذریم مهم‌ترین کاری که باید کرد، نوشتنه، نوشتن! (مکث)

رویا بخونم؟

استاد بله.

رویا گلویش را صاف می‌کند. همه ساکت هستند. رویا دفترش را ورق می‌زند و شروع می‌کند.

رویا «گل‌های نرگس - خارجی - داخلی - روز - خیابان شلوغ - داخل ماشین صدای زنی بر روی تصویر شنیده می‌شود و صدای حرکت برف پاک‌کن‌ها: پشت چراغ قرمز بودم. خیره به دانه‌های برف. دلم می‌خواست چراغ تا ابد قرمز بماند و برف تا بی‌نهایت سپید بیارد. برف پاک‌کن‌ها و دانه‌ها با هم بازی می‌کردند.

ببار؛ پاکت کنم.

ببار؛ پاکت کنم.

پسرک گلفروش سرش را به شیشه در چسباند. دسته گلی را نشان می داد که پشت بخار نفسش محو می شد. شیشه را پایین کشیدم.

گلفروش: خانوم گل؟

زن: چند؟

گلفروش: یه دسته بدم؟

زن: همه اش چند؟

گلفروش: هر چی بدی.

اسکناس را گرفت و گل ها را از پنجره داد تو.

ادامه حال - ماشین پشت چراغ قرمز می ایستد. زن سرش را بلند می کند. سر جایش راست می نشیند. شیشه ماشین را پایین می کشد. دسته های کوچک نرگس را جدا می کند و یکی یکی از پنجره بیرون می اندازد و با هر دسته می گوید:

دوست داره... دوست نداره...

برف پاک کن با همین ریتم کار می کند.

۱۹. حیاط باغ فردوس / داخل اتومبیل - شب - داخلی / خارجی

رویا و همکلاسی اش آرام آرام به طرف دروازه خروجی دانشکده می روند.

دختر خوش به حالت تو هیچی کم نداری.

رویا من رو می گی؟

دختر آره... چیزهایی که از من یه مثقالش دریغ شده تو خروار خروار داری.

رویا سؤال رو تکرار می کنم. من رو می گی؟

دختر پس با کی هستم؟

رویا ای بابا... من الان خودم نمی دونم کجای کارم. جام رو گم کردم. انگار صندوق مادر بزرگ رو خالی کردم و حالا نمی تونم دوباره جمع و جورش کنم. هیچی سر جاش نمی ره. یه جوری معلّم. قلوه کن... جا کن... گیج...

دختر از وقتی اومدی مدرسه این جوری شدی؟

رویا نمی‌دونم ولی از وقتی مدرسه می‌آم به چیزایی رو از دست دادم، به چیزایی هم پیدا کردم. معلوم نیست کدوم به کدوم می‌ارزه. قبلاً می‌دونستم آب کجاست... گِل کجاست... حالا همه چی شده گل آلود.

دختر عجب...

از در حیاط خارج می‌شوند. جلوی ماشین پارک شده رویا می‌ایستند.

دختر خوب فعلاً خداحافظ.

رویا کجا؟ مگه نمی‌خوای بری خونه؟

دختر راهی نیست پیاده می‌رم.

رویا لابد دوست داری راه بری. آخ برف رو...

دانه‌های ریز برف شروع به بارش کرده است.

رویا دختر بیا برسونمت.

دختر باشه اصرار بیش از این نمی‌شه.

هر دو سوار ماشین می‌شوند. رویا ماشین را روشن می‌کند.

رویا این اتول گرمی، باید به ساعت گرم بشه (آرام گاز می‌دهد) برف رو بین چه قشنگه! دختر آره.

رویا آقا گفت برای هفته آینده چی بنویسیم؟

دختر گفت به عکس بچگی تون نگاه کنین و هر چی به فکرتون رسید بنویسین.

رویا آخیش... نوشتن چه خوبه! انگار هر دفعه به خشت از کوچه حرفای نگفته رو می‌کنی می‌اندازی

تو آب. اونوقت هم حرفات رو زدی هم صدای افتادن خشت رو می‌شنوی.

دختر خوش به حالت من گاهی گوشم سنگین می‌شه.

رویا نگاه متعجبی به دختر می‌اندازد. چراغ‌های ماشین را روشن می‌کند و ماشین را به راه می‌اندازد.

رویا گوش شیطان کر انگار راه افتاد.

دختر به وقت مزاحم نباشم؟ دیرت نشه؟

رویا توی برف حاضریم تا ته دنیا برم. اگرچه الان حاج آقامون داره گشادگشاد راه می‌ره و عین مرغ

تخمی قدقد می‌کنه... کمر بند بسته...

هر دو می‌خندند. از کوچه وارد خیابان اصلی می‌شوند.

۲۰. خیابان / آپارتمان - شب - داخلی / خارجی

رویا می‌خواهد ماشین را داخل حیاط ببرد. جهانگیر که پشت پنجره ایستاده، پرده را پس می‌زند و از پشت پرده تور به بیرون نگاه می‌کند. چراغ ماشین خاموش و روشن می‌شود. جهانگیر تغییری در چهره جدی خود نمی‌دهد. فقط پرده را می‌اندازد و از پشت پنجره می‌رود. ماشین وارد حیاط می‌شود. طوری که نور چراغ‌ها به سوراخ کلید می‌تابد.

رویا در ورودی آپارتمان را با کلید باز می‌کند و وارد می‌شود. همه جا تاریک است. فقط چراغ آشپزخانه نشیمن را هم روشن کرده است. در آشپزخانه جهانگیر در حال سیگار کشیدن است. رویا کفش‌هایش را در می‌آورد.

رویا سلام.

جهانگیر اعتنایی نمی‌کند. آرامش قبل از طوفان. رویا کیف و کاپشن را می‌آویزد. جهانگیر منفجر می‌شود.

جهانگیر ساعت چنده؟

رویا (ساعت دیواری را نگاه می‌کند) اوناها.

جهانگیر گفتم چنده؟ بله ساعت دهه. الان وقت خونه اومدنه؟

رویا (نگران به اتاق بچه‌ها نگاه می‌کند) بچه‌ها کجان؟

جهانگیر (سر بر می‌گرداند) خوابن (سکوت می‌کند و نفس عمیقی می‌کشد) گفتم تو این سرما پنجری... زدی به کسی... بنزین تموم کردی...

رویا (با همان لحن جهانگیر ادامه می‌دهد) رفتی دیسکوتک... تماشای کارناوال... جواهر فروشی‌ها. خوب چیکار کنم نوبت من بود نوشته‌ام رو بخونم. نمی‌تونستم بگم بنده مرخص می‌شم شماها از خودتون پذیرایی کنین که (در یخچال را باز می‌کند و می‌بندد)
جهانگیر آره دیگه... فقط برای من یه زرع و نیم زبون داری.
رویا تو چی؟ برای مردم بره، برای ما شیر شرز.

جهانگیر صبح که من نیستم. عصرها هم سرکار عالی. شبا هم تا آدم می‌آد دو کلمه با هات حرف بزنه خوابت می‌بره.

رویا خوابم ممنوعه؟

جهانگیر عوضش وقتی که همه می‌خوابن کو... کو... بیدار می‌شه (ادای رویا را در می‌آورد) خانوم تو مود نوشته. این اداها رو بگذار در کوزه... سنگک دونه‌ای ده تومن.
رویا هر دو دست را روی میز آشپزخانه می‌کوبد.

رویا درد اصلی رو بگو. ویراژ نده. تو نمی‌خوای من برم کلاس. والا من کی شبا وقتی که تو می‌خوابیدی می‌خوابیدم؟ اصلاً کی می‌تونه پیش یه آدم خرخر و بخوابه؟ خرخر چیه، خرناس، ریزش کوه. تو باید با هلن کلر ازدواج می‌کردی تا هر دو تاتون احساس کنین خوشبختین. جهانگیر از جا بلند می‌شود.

جهانگیر به ماشالله... تو مدرسه چه ادب و کمالی یادت دادن. فوق لیسانس کما‌ته. مغبون می‌شی اگه دکترانگیری.

رویا آره بابا جون... من اصلاً بی‌تربیت و بی‌کمالات و خلاصه آدم‌نما هستم. تو چرا خودت رو معطل من کردی؟ (از آشپزخانه خارج می‌شود)

جهانگیر تو اهل حرفی اما اهل منطق نیستی. همیشه بحث رو به همون راهی می‌کشونی که من دلم نمی‌خواد. من از آخر و عاقبت این کلاس می‌ترسم. (از آشپزخانه بیرون می‌آید)

رویا خوب تو ترسویی (روی میبل می‌نشیند).

جهانگیر من که دشمنت نیستم. اگه وقت داری بشین یه خرده جدی با همدیگه حرف بزنیم. رویا (آه می‌کشد) باز شروع شد.

جهانگیر رو به روی رویا می‌نشیند. رویا از جا بلند می‌شود و به طرف آشپزخانه می‌رود.

جهانگیر کجا در می‌ری؟

رویا نترس کلاتر، در نمی‌رم (وارد آشپزخانه می‌شود) زیرسیگاری مگه نمی‌خوای؟

جهانگیر چرا؟

رویا بر می‌گردد. زیرسیگاری را روی میز می‌گذارد و روبه‌روی جهانگیر می‌نشیند.

رویا سراپا گوشم.

جهانگیر می‌خوای چیکار کنی؟

رویا به حال پرسش نگاه می‌کند.

جهانگیر مثل دوتا آدم عاقل بالغ می‌خواهیم حرف بزنیم. نقشه‌ات چیه؟ برای حال برای آینده؟

رویا من چه می‌دونم.

جهانگیر یعنی چی؟ یه خرده فکر کن. تو عوض شدی. قبول دارم که با نشاط و سرحال شدی. اما این‌جا نیستی. تو اول زن منی. بعد مادر بچه‌ها بعد دانشجو... اینا یادت باشه. موفقیت خوبه، اما به چه قیمتی؟

رویا می‌خوای دیگه نرم کلاس؟ (کلمات را کشدار می‌گوید)

جهانگیر نه. من این رو نمی‌گم. زود بل بگیر. ولی با ما باش.

رویا پس خودم چی؟... می‌دونم سخته می‌دونم داری باهام راه می‌آی... اما مگه من با دانشجویت، بیکاریت، بی‌پولیت نساختم؟ من می‌گذارم تو با رویای خونه‌ای که هنوز زمین نداره خوش باشی. همراهیت هم می‌کنم. بگذار من هم یه چند وقتی فکر کنم که هستم. خودمم. جهانگیر از من دور نشدی؟

رویا این چه حرفیه که می‌زنی؟ (از جا بلند می‌شود. به طرف کلاسورش می‌رود. آن را بر می‌دارد و به جهانگیر نشان می‌دهد)

رویا دلم به این خوشه که این خط منه، این سبک منه، این فکر منه، این شناسنامه منه... بدون اینا من کی‌ام؟ یه آشپز؟ یه کلفت؟ اگه اینا رو می‌خواستی چرا من رو انتخاب کردی؟ آگهی می‌دادی. جهانگیر (بعد از لحظاتی سکوت) برات گلابی نطنزی خریدم تو یخچاله. جهانگیر سرش را پایین می‌اندازد. رویا نوشته‌هایش را به سینه می‌فشارد. یک دستش را دراز می‌کند. رویا دستم رو بگیر.

جهانگیر به دست لرزان رویا نگاه می‌کند.

۲۱. کوچه / داخل ماشین - روز - داخلی

دانشجویان دور استاد جمع شده‌اند. می‌خندند. شلوغ می‌کنند. بعضی پیاده به راه می‌افتند.

یکی از پسرها استاد من در خدمتون هستم.

استاد خواهش می‌کنم.

همان پسر با اجازه ماشین رو بیارم.

استاد (به رویا) رو این فیلمنامه خوب کار کنین. سناریوی خوبی می‌شه.

یکی از دخترها اُ... خوش به حالت.

رویا مبهوت ایستاده و بی‌نهایت خوشحال است.

استاد اگه بتونی خوب از کار درش بیاری خودم برات می‌سازمش.

رویا طوری به استاد نگاه می‌کند که انگار برای اولین بار او را دیده است. استاد متوجه تغییر حالت او می‌شود.

استاد چیه؟

رویا آقا من ظرفیتم یه خورده کمه.

استاد (با خنده) در عوض نوشتنت خوبه.

رویا لبخند می‌زند. چشم‌هایش برق می‌زند. پسری که رفته بود ماشین را بیاورد با اتومبیل جلوی پای استاد می‌ایستد. پیاده می‌شود. یکی از دخترها انگشت‌هایش را جلوی چشم‌های رویا تکان می‌دهد.

دختر چند تاست؟

رویا (بالبختند) هزارتا... دو هزار تا. اندازه تمام دنیا... اندازه تمام آرزوهای ول تو هوا...

پسر هم‌کلاسی نه خیر... تا چند روزی نمی‌تونه خودش رو پیدا کنه.

رویا اشتباه می‌کنی. تازه امروز خودم رو پیدا کردم. دیگه گم نمی‌شم.

جوان در ماشین را برای استاد باز می‌کند.

استاد بچه‌ها خداحافظ (سوار می‌شود).

جوان هر کی مسیرش می‌خوره سوار شه.

از بچه‌ها سه نفر سوار ماشین می‌شوند. همه با هم خداحافظی می‌کنند.

رویا ... من مسافر ندارم؟

دختر (از پنجره ماشین) نه دیگه بزن برو.

دختری دیگر (از پنجره ماشین) این مسته، مگه جونمون رو از سر راه پیدا کردیم؟

رویا «از همراهی مهر آید

از مهر رنج

اگر در راه چون خودی نیابی

چونان کرگدن، تنها سفر کن.»

استاد دست تکان می‌دهد. ماشین حرکت می‌کند. رویا سوار ماشین خود می‌شود. چشم‌هایش را می‌بندد. نفس عمیقی می‌کشد. فریادی از شادی از سینه بیرون می‌دهد. نواری داخل دستگاه پخش صوت می‌گذارد صدا را باز می‌کند. ماشین را راه می‌اندازد. وارد خیابان شلوغی می‌شود. یک ماشین مسافرکش جلوی او مشغول پیاده کردن مسافر است. رویا بوق مخصوص ماشین عروس را می‌زند. سرنشینان ماشین‌های دیگر به او نگاه می‌کنند. او با سر خوشی می‌خندد. همراه نوار بلند بلند می‌خواند. چشمش به تابلوی مخابرات می‌افتد. جلوی تلفنخانه نگه می‌دارد. پیاده می‌شود و به طرف ساختمان می‌رود.

۲۲. تلفنخانه - داخل کابین تلفن - روز - داخلی

رویا جلوی باجه پذیرش ایستاده است. پشت باجه مأموری نشسته است.

رویا می‌خواستم به کانادا تلفن کنم.

صدای کشیده شدن سیفون و متعاقب آن بیرون آمدن جهانگیر.

جهانگیر سلام.

رویا اگه بدونی چی شده. فکر نکنم ازم بگذری.

جهانگیر باز چه دسته گلی به آب دادی؟

رویا بچه‌ها کجان؟

جهانگیر منزل ننه شما. نمی گوی چی شده؟ (به راه می افتد. رویا هم به دنبالش)

رویا قراره... فیلمنامه‌ام... ساخته بشه. شنیدی؟

جهانگیر خوب...

رویا نمی دونی چه استاد ماهی داریم. نمی دونی چه شعوری داره. باسواد، خوش محضر، پاکیزه،

منظم، نکته‌انداز، بذله‌پرداز.

جهانگیر جواب نمی دهد و وارد آشپزخانه می شود. رویا هم به دنبالش. جهانگیر در یخچال را باز می کند.

یک بشقاب میوه خوری پر از سیر پوست کنده بیرون می آورد و روی میز آشپزخانه می گذارد. رویا از ظرف

میوه‌ای که روی همان میز است خیاری بر می دارد و گاز می زند.

رویا آقامون گفت «فیلمنامه‌ات چهار چوب داره. اوج و فرودهاش به جاست.

جهانگیر...!

جهانگیر پشت میز می نشیند و سفره نان را باز می کند. رویا تکه‌ای نان از سفره می قاپد و گاز می زند.

جهانگیر دستات روشستی؟

رویا اگه بشه چی می شه...

جهانگیر وقتی لقمه تو دهنته حرف زن، آدم دلش آشوب می شه.

رویا بین دیگه ایرادی این گوشه کنار نیست؟

جهانگیر بی اعتنا ساندویچ سیر درست می کند و یک گاز گنده به آن می زند.

رویا اینا سیانور نیست ها... سیره، چه خبرته؟

جهانگیر سرش را بر می گرداند و لقمه‌اش را با قیافه عبوسی می جود.

رویا آقای ناصری چه اشتباهی کرد گفت: «از نوشته‌ها معلومه شوهرت روشنفکره...»

جهانگیر لقمه‌اش را یکهو می بلعد و از جا بلند می شود و منفجر می شود.

جهانگیر باز رفتی مزخرفات نوشتی؟ ما چیکار کنیم که تو شاخ رو ازمون بکشی؟ من جرئت ندارم

تو این خونه انگشت تو دماغم بکنم.

رویا خیار نصفه‌ای را که در دست دارد روی میز می‌گذارد.

جهانگیر تو اصلاً چرا به خودت زحمت می‌دی؟ یه دوربین بیار بگاز گوشه این خراب شده از صبح تا شب از من فیلم وردار. بکنش چه می‌دونم... حیف از اون خونه که من عجله دارم برای تو بسازمش. حیف.

رویا سرش را پایین انداخته و به جهت خلاف محلی که جهانگیر ایستاده نگاه می‌کند.

جهانگیر اول نوبت زاهدی بود که بدونه من از چه غذایی بدم می‌آد. حموم رفتنم چه قدر طول می‌کشه... ناخون شست پام چه شکلیه و پیژامه‌ام چند تا دکمه داره. بعد نوبت اون یکی. حالا هم این اسمش چی چیه؟

رویا آقای ناصری.

جهانگیر از تو نپرسیدم... آیا هر کی می‌خواد نویسنده بشه اون خری رو که باهاش زندگی می‌کنه می‌گذاره جلوش و آبروش رو می‌ریزه... یا این فقط جریان سیال ذهن توئه که به من بند کرده؟ تو خونه جدید فیلمنامه بی‌فیلمنامه من آسایش می‌خوام.

جهانگیر در یخچال را با عصبانیت باز می‌کند و یک شقه گوشت بیرون می‌آورد و می‌کوبد روی میز آشپزخانه. رویا به طرف در آشپزخانه می‌رود و می‌ایستد.

رویا بی‌تربیت... ازت متنفرم. خسته شدم از این که به همه کارام ایراد می‌گیری. کی گفته تو از من عاقل‌تری؟ کی گفته شعورت بیش‌تره؟ تو این همه حق رو از کجا آوردی؟ آگه من می‌خواستم چهره واقعی تو رو نشون بدم که همه عق می‌زدن. این تخیل منه که داره به زور تو رو قابل تحمل می‌کنه. (گریه‌اش می‌گیرد).

طی صحبت‌های رویا، جهانگیر چاقو و ساطور و تخته گوشتی هم آورده و مثلاً می‌خواهد گوشت تکه کند. رویا از اتاق نشیمن می‌گذرد. در را محکم می‌بندد.

۲۵. اتاق رویا / آشپزخانه - شب - داخلی

صدای برخورد ساطور و استخوان مرتب به گوش می‌رسد. صدا قطع می‌شود.

رویا پشت میز تحریر نشسته پیشانی را در دست‌ها گرفته. جهانگیر به در می‌کوبد.

صدای جهانگیر واکن... (در را تکان می‌دهد) در رو واکن دیوونه...

رویا نوارچسب پهنی را که روی میز است بر می‌دارد. تکه‌ای از آن را می‌کند و به روی دهان خود می‌چسباند. با دو دست گوش‌های خود را می‌گیرد.

صدای جهانگیر می گم واکن این در رو... (ضربه‌ی سختی به در می زند)
رویا با عصبانیت از جا بلند می شود و در را باز می کند. جهانگیر به داخل اتاق افتاده و روی زمین پهن می شود.

جهانگیر آخ زانوم... آتیش به روح همه اشون بیفته از اون آیزنشتاین تا پازولینی و برتولوچی و (از جا بلند می شود) اون مرتیکه فلینی (به طرف در می رود و کنار در می ایستد) آخه دیوونه فکر می کنی آدم دو روزه نویسنده می شه؟

رویا دست به سینه ایستاده. جهانگیر تقریباً بیرون می رود و باز می ایستد.
جهانگیر اون آبغوره هایی که برای رابرت ردفورد گرفتی الهی رو قبر من بریزی.
رویا گوشه چسب را کنار می زند.

رویا با کمال میل... حالا زامپانو می گذاری این زهرمار نامه رو تموم کنم؟
جهانگیر اون وقتی تموم می شه که عمر من تموم بشه.
جهانگیر دوباره سر طراحی اش بر می گردد. انگار که راضی نباشد طرح ها را پاره پاره می کند و می رود.
رویا پشت همان میز نشسته و نوشته های خودش را می خواند. با خط بسیار درشتی چیز می نویسد.
رویا (با صدای بلند) ... پا... یا... ن

مداد را روی دفتر می گذارد و به پشتی صندلی تکیه می دهد. چشم هایش را می مالد. لبخندی به لب دارد.
کشاله می آید. جهانگیر خواب آلود سرش را از لای در تو می آورد.
جهانگیر تو نمردی هنوز؟

رویا از جا بلند می شود. گردنش را به طرفین خم می کند. خمیازه می کشد و می خواند.

رویا آخ، نه، من زنده ام، فریاد من چه طنینی خواهد داشت!

جهانگیر گوشای من که کر شده.

رویا عوضش تموم شد.

جهانگیر چی؟

رویا زهرمارنامه.

جهانگیر الهی شکر پس به عمر ما وصلت داد. مبارکه (داخل اتاق می شود).

رویا سپاسگزارم... قدم این دو تا بود.

رویا تلنگری به جامی با دو ماهی سرخ که در آن شناور است می زند. ماهی ها از هم دور می شوند. رویا سرش را به جام نزدیک می کند و به ماهی ها نگاه می کند.

رویا خنک شما را که نه از سروران بیمی دارید و نه از همسران اندیشه‌ای و گستاخ بر روی آب می‌روید.

جهانگیر می‌شه خوندش؟

جهانگیر دفتر را بر می‌دارد. می‌خواهد آن را ورق بزند. رویا دفتر را از دست او می‌قاپد. جهانگیر دوباره آن را می‌گیرد.

(لابه‌لای جملات زیر کشمکش برای گرفتن دفتر شدت دارد).

رویا بده من بابا... تموم نیست.

جهانگیر تو گفתי تموم شده.

رویا مگه فضولی؟

می‌خواهد دفتر را بازپس بگیرد.

جهانگیر چرا وحشی‌بازی در می‌آری؟

رویا اصلاً نمی‌خوام تو بخونی.

جهانگیر من یکی نامحرمم؟

رویا ای خدا... از دست این نر وحشی من رو نجات بده.

جهانگیر همان طور که دفتر را بالا نگه داشته آن را باز کرده، شروع به خواندن می‌کند. مرتب به رویا نگاه می‌کند. کم‌کم رشته‌ها بیش‌تر توجهش را جلب می‌کند. جهانگیر در حال خواندن نوشته‌ها از اتاق خارج می‌شود. رویا مدادی را از روی میز بر می‌دارد و به دیوار می‌کوبد. روی زمین می‌نشیند، سرش را به مبلی تکیه می‌دهد و آرام‌آرام گریه می‌کند.

۲۶. کابوس.

رویا در حال نوشتن است. صدای ساطور زدن مرتب به گوش می‌رسد. رویا گاهی با صدا تکان می‌خورد. صداها بیش‌تر می‌شود. سایه مرد ساطور به دستی روی رویا و نوشته‌هایش می‌افتد. رویا دست‌هایش را روی کاغذها می‌گذارد و با وحشت سرش را بالا می‌کند. سایه ساطور فرود می‌آید. رویا فریاد می‌زند. به سر و صورتش خون می‌پرد.

۲۷. اتاق رویا / آپارتمان - روز - داخلی

جهانگیر با یک ساطور خونی و با دست‌های خون‌آلود و پیراهن زیر سفیدی که لکه‌های خون بر آن پریده بالای سر رویا ایستاده. فریاد رویا سکانس قبلی را به این سکانس وصل می‌کند.

جهانگیر رویا... رویا...

رویا چشم‌هایش را باز می‌کند و به دست‌هایش نگاه می‌کند. گریه و جیغ مخلوط شده است.

جهانگیر چته بابا؟ پاشو. بیدار شو، بچه‌ها در رواز پاشنه در آوردن. پاشو در رو و اکن.

رویا حاج و واج و منگ است. جهانگیر لبخند به لب دارد.

جهانگیر پاشو برات جیگر دُرُست کردم. بیا ببین چه قدر گوشت پاک کردم. گفتم مامانت اینا هم

برای نهار بیان. پاشو اومدن.

رویا بلند می‌شود و از اتاق خارج می‌شود. رویا پشت در منتظر است که مادر و پدرش همراه بچه‌ها وارد

شوند. صدای پاهایی به گوش می‌رسد. احسان تندتر از همه می‌آید و یک دسته گل به دست مادرش

می‌دهد. مارال با یک جعبه کیک می‌آید تو. صدای پاهای پدر و مادر می‌آید.

رویا چه خبره؟ (بچه‌ها را می‌بوسد)

احسان تولدت مبارک...

مارال آه... تولد که نیست...

جهانگیر (از پشت سر رویا) چرا تولده، یه نویسنده به دنیا اومده.

رویا با ناباوری به طرف جهانگیر بر می‌گردد. جهانگیر لبخند می‌زند. رویا گل‌ها را با شعف و شوق و

اشک جلوی صورت خود می‌گیرد. تصویر پر از گل می‌شود.